شبنم تحفه کاغذ سفید صبح را زود تا آفتاب پاره سر فلک از نجوم موصله در تکرر دستی کاغذ را فشان کار خانه
آن مسیحا دم هر سحر آفتاب از خطوط شعاعی دسته سبزهای تیغ تحفه کاغذی ایستاده پیدا کرده جلوه تماشا کش
چون بدیعا در دیده بساط نور گسترده صبح در جنب فروغ آن گریبان چاک و آهنه مش خفایق دیده حیرت ناک
بزلیخای نظارگیان سر تحفه مهر کشیده از طلعت نور باری لباس توصیفی در بر پوشیده کثرت صفائش از تشبیه بر تر
طور فرهنگ عارد بدر مقابل صفا و جلالش از غیرت بر شرمسار خمیر سر تحفه کاغذش شمول سلک گهر در نعو
بار بست با عکس چهره مهر کشان پری جلوه در این سیاهی از غیرت هر خط نوا کمداد نوا بر مهر کشیدن درج صبح
سلک لآلی آبدار در رو پوشین دسته مهره اش بسیدیه تر از ساعد نازنینان اگر نمودی هر دو دست آرزو مندان
در تنگ کنار گرفتنش صرف همت نمودی نی نی تعبیه در آن انگشتری لیلیمان است که ملک صفا زیر نگین
آنست سبحان الله طرفه نهریست که آب و تاب از آن موجزن گردیده با طلای که سیده صبح از آن سر بر کشیده
نی نی عابدیست که جبین سجده آتیش بر سجده گاه بساط نور گسترده در هر جبهه سائی صد جلوه طور در خانه نور
پرورده هنگام نوزد دسته تحفه که بر روی تحفه پیچیده باید از اتصال سر بکمد گر موجی بدنبال موج دویده تشبیه
با برگ نسترن و نسرین بر خاطر نازک کاغذ بار یکش بس گران زاید از نظر ارزده چشم آهو نگهان از نظر افتاده
با بصیرتان انصاف توامان خامه اش شاهد زیبا قامتیست که تا در حجله اماملی تشبیه خرد نقد دلبند بر خوبی
بر بانش جانگزیند نی نی عیاریست که بی نطق زبان ادای هر مطلب مدعای نماید و سحر طرازی که از
م زبان در حسن بیان می افزاید تعبیه اش نقبت که سیه چشمان حروف و دوامر بسیدیده بر نوازش خوش
ن از آن بر زین جسته و گره سرش حوصله خزانه و نوک زبان نواره که حسن آنچه بر معانی نگین بر نوشته
از آن سوت بسته بعد احسن ارادت که دست گرفته هر کس که مقصود در راه اطاعتش از سر سبد در مراد است نی
غالیه ریب از اجزای ظلمت آبحیوان ترکیب دریده که بر دانش در گلوی تحریر مضمون و معانی زنده آید گریده
نی نی دمیکه چراغ ماه در فانوس فلک افروخته گردید دفتری قضا را از صعود در خان منبری لیلی فکر فرا
اندوختن دوده اش بر سر سید الفون مخضر نامه بثبت شدن مهر تعریف دوکان
مهر کن اعتبار اندوز میگردد نام خدا مهر نگین بیان بشرین سخن فض نظام صدق صفاست

انگشتر مهر و وفا ذکر جبینش چون آن آتش خاتم نگین در کام و زبانها جاگزین و تصویر دلپذیرش نمک نام نگین
دلنشین مشتاقان حسرت آگین جنب لب لعلش با قوت و عقیق از سیل کار کنده پیکان بجگر و بمقابله در و
دندان و حسن سبزینه آن س زمرد از نقوش منحوته مجروح پیکر قامت سراپا قیامتش الفیت از قلم قدرت
چکیده و بمقابل تنگی دهانش سیم چون غنچه دم کشیده از حسن پیوند سلک دندانش سیمین را از دندانه دندان بجگر
دکود که چشم عاشقان را در کمند شوقش کار با گریستن بشیر یوم جبینش چون بدقدرت طرح کشش مدین
ابرو انداخته بملاحظه خاتمه حسن آن بحتر دایره تجویز ساخته سراج دیوان صاحب حسنش تابندگی سیمای
تجلی آگین و مطلع ابروان را از خال فیروزان نقطه انتخاب حاشیه جبین زنگان سیاهش زیر و زبر سوره نور
و بر چشمان شرگین آیه وان یکاد و آموز چشم بد و دور یکاد بسر و دکان بدتر ان کند نگینها پرداخته
از خوش تمی قدر یاقوت رقم خال از صفحه دلها منفک ساخته سبحان الله الفیکه از صنعت کلک کنده اش
بر صفحه نگین جلوه ظهور یافته در مقابل آن دیده ها تار ریز سر و لبان آن تافته باو کشیده اش بعضیت
دل از کف با و نقطه تحت آن خالی تعریف حلقه بر قامت خمیده یعنی از بر و نقطه صورت حلقه الشدی هویدا
نقطه هایکه بر سر تار شکسته بلطافت ثبت گردیده گوئی از بس حسن کشش آن عقد ثریا بر آن حلقه جبین بیت عنبر الفت کبا از نقطه فوقانی
دوران جلوه گر گردیده با دائره که نقطه آن آرمیده و از جا نجنبیده حاجتی با این حسن از قلمش
چکیده که از تنگ گیران جهان احدی بلاش شقش گنجایش یک نقطه دران ندیده خالش در باغ خوبی
طاوسیت کردن فراز و نقطه فوق آن تاجی سراپا زیب و بی انبازد انش هال بر دلبری و خال بر زبان
در همسری رایش در رتبه مرگان سیاه و زایش زیارتگاه نگاه نی نی بر صورت زا اطلاق برگ نسرین
زیبا که از نقطه فوقانی قطره شبنم بر آن آشکار است سرسبزی و خوشنمائی سین و شین باعث بر خود
خوبی تماشایان بر خود بین حلقه صاحب چشم شاهدان را وقف حیرت فرما و بر حسن چهره صفا و از طرز نقطه سپید
هویدا طور طاریسیده تر از نقطه رنگین و شین و اندازه طاوس و نکش تر از صحبت ظرفان لطافت تر
دائره جنبش بلال آسمان است اگر دران نقطه عین ستاره بهزار جان فریفته فایش سر بر دهد باو
بی همتایش نه عدت خدا حسن تا ف از کافر و مسلمان نگاه و بر بلام را طوق لعنت در گلنار

سمیش در حسن جهان تنگ سراپا زیب و فنون از گوهر نقطه دلفریب و ادا از سرافگندگی بسیار جمند و ها
در تسخیر دلها حلقه کمند صورت لا در چشم جهان بزبان حال لاهلکی کوبان در باغ تمنا و چمن غور رسا بمنزه
طوطیست بانداز پریدن پر و بال کشا یا مدورش بط دریای حسن است که از نقطه یا مین به بر دوش صفحه نشسته
و یا محمد و در لطف جعد مشکینی که بر قفای عنبرین میان تا بکمر نقش آرایش بسته چون بنفشه تنش زیاده تر از حسن
جداگانه هر عضو بدن نازنینان فریبنده دلهاست مرکبات نیز در دلستانی شریک ناز با خوش ترکیبان شیرین
سخن رنگین ادا در تعریف لطافت حروف نستعلیقش روزی زبان بیان نستعلیق و طرز طغرا در تادیب شش دلها
بکاکلان مهوشان کهنه اتالیق کار قلم یکزبانش بر خامه و زبان خوشنویسان مرجح از انست که حسن یکزبان
بودن در صدق مقال ظاهر و عیانست از بسکه بغرور حسن در بزم ناز ذکر وصال بغلط روا نداشته بر صفحه نگین هم
برعایت آن جز سنه هجری نگاشته سبحان الله طرفه عالیقدریست که در رواج سکه شاهان از زنا نتوانند و کم نگاشته
نیز بمقتضای یکرنگی صنعتش در همین باشاهان همسر خطاب جواهر قمی زیبا باوست که کلکش از یاقوت و زمرد صفحه
دارد و دعوی راست بازی سزاوار او که از نه کار قلبش راستی عیار و مهر نحوتش آخر زن راستی گفتن سجاست
که کارهای جهان را اعتبار افزاست اگر بر پیشانی نامه هایش ثبت گردانند در نظر قبولش تا بآرایش جبین زیب عروسان
نشینند و در تزیین خاتمه جیب نامه از نقد اعتماد سرمایه گزینند سبحان الله طرفه ~~سوادیست که انگاه عزم میدان~~
نامه همین که بر پشت مرکب شتر نشست زودتر از عود زبان در نم قرطاس نقش مراد صورت بست نقش و نگار یکه
بجاشیه نگین طرح انداخته نگاه تماشا را در باغ بیخزان تکمن گزین ساخته **اکنون خامه نگین رنگارنگ**
تعریف دکان نگریزی میزد تا پنجه نگارین نگریز نگین چهره آلوده رنگ شهاب گردیده خون
سهیدان سراپا آرزو در سینه مشتاق بجوش رسیده دیده تماشای رخ نازنینش در سیر بهار چمن ارغوانی چهره
مرتضیان بستر سحر آرایش رنگ بر دشکن کیفیت قطعه زعفرانی سینه ماتمیان حلقه فراقش از جور پنجه پرزور همیشه
نیلگون عاشق آسمانی ناله هر وقت کبود رنگ اندیشه خوی نزاکت مقرون نسیم کویش بشمیم سرین صندلی پیشان
بام خرامش لخلخه سائی دماغ سرسامیان حرارت سحران و دلداده لطف عنبری دستارش مبادا داغ هوش
رخصت صبر است و گریبان هنگام آرایش تن نازنین فارغ از زیب و تزئین بلبا یکا گریزی بروز صبا

جسم سیمین بسان ماه از تهٔ ابر در جلوه انگیزی در جنب لطافت گلگونی عذارش چهره نقشه مرقع از رنگ
در شکست رنگ و بقا بی رنگی دهان آن دلستان غنچه در باغ نهایت دلتنگ گل تفتا که چینی لب لعلش هر لمحه
بالیده شاخ تمنای لداران شیدا و دلباخته رنگ چینهٔ آن آفت دوران ایام مرگ عین دعا باید
قبول بارگاه ناز پیاش شهاب شفق در طشت فلک هدیه مجمر و از تار شعاعی در دست آفتاب تحفه کلاه
تمنای منظور نظر و بدن تن نازنینش تار آتش لباس فالسائی از یار و دیار و خویش و بیگانه باعث قطع
پیوند و قبول جدائی گشته رنگ سوسنی در شرح حال رشک زبان سوسن و از خود رفته لطافت نارنجی هنگام بیان
گم کرده سخن رنگ آگرفتی بلای جان و آفت ایمان و از طرز سرمئی سرمه در گلوی آه و فغان آتش خرمن صبر
برق سامان کشتگان بی کفن هنگام درستی رنگ ادای دامن بکمر زدن کیفیت لب رنگ آمیخته
طناب پیش روی آن دکان از چمن بریان صد بستان دماغ شاداب مرار بهار باغ ستان سبحان الله هر گاه
به ترتیب قافیه پرداخته سرو قدان طاقت آزمائی اختیار مران دلباخته داگر بدستی بوان عنابی نشسته
دندان پر خون لب شاهدان کمر بسته بهار گلنار باشاهان فرنگ جنگجو برگردن رنگ سرخ خون شهیدان
سراپا آرزو و گداده لون سبزش حوران جنان و سنه از بسته دهنان دلستان شیفته گلابی گلرخان رنگین ادا
و آشنای شنجرفی تک دنیا و یافتار رنگ خوزیری بندگان بابی لطافت نافرمانی در نافرمانی هنگام
تماشای ادای بادامی دل هر پیر و جوان در قبول غلامی تفته جگر آتش اشتیاق بی چون تشنه کامان
لقیده لب بیتابی بر سر طپیده حرارت آفتاب و بیقراری لطافت رنگ شرتی زمکه و نگ
بوی صندلی دلشکار چشم ناتوان آبردم با جان نوی سر و کار کیفیت کاسی شفا بخش بیماران پژوده خاطر
دل فرده و لطافت گوکی با حسن چهره نوخطان بی از یک پیشان بشیه عرده بلوه جسم کیاهی جوان چهره برافخته
خنجر چهره دستان سکون بسان نیه پاک ساخته لطافت رنگ شتری دل از کف دلبران گرفته در آب
تا لیلی نه آرام بهار رنگ پیاپی عزوبی مشکی دوخته بی انداز کیفیت رنگ گلنار
زخم سینه هر جگر خسته و از نکاه تمنای دوران رنگ آتشی آن دکان اختیار بی وضع عزیزه نوطرح
طوسی از آتش تیز بی لطافت قرمزی و حنائی و کاهی نوری تار تو نرسته تا

بلغون

[illegible]

شمع بیان بزم افروز و تعریف دو کان شمع سازست

[illegible]

باکا نور صفای [illegible] جان [illegible] معرفت دلبر [illegible] جلوه بست که صبح تا حشر بر روشنی [illegible] کند خانه [illegible] چراغ نماید و [illegible]
فانوس [illegible] دیده خوش نماید مردمکش [illegible] سوزان است و چشمش شعله فروزان نی نی از شعله تابان
بر لب [illegible] سرخی پان [illegible] و از شعله سوزان [illegible] عیان چشم [illegible] چراغ روزه شام است و روشنی خانه خاص و
عام باد که مخالف [illegible] مراد [illegible] دیده جهانی بر [illegible] تیره گردیده و نفسی که معاند فروغ دولتش از سینه [illegible] شده
خزینه [illegible] دیده [illegible] عاشق نوازی از تاریکی پا در فن برای پروانگان بی کفن زیر قدم [illegible] نموده
و بر [illegible] جگران [illegible] شب [illegible] شمع از سوز جگر افروختن [illegible] فرموده تن [illegible] عشق [illegible]
و گفتگوی شکوه [illegible] زبان [illegible] شعله [illegible] گداخته و دود جگر [illegible] پریشان [illegible] که در [illegible]
و سر [illegible] بوی جگر سوختگی زبان باظهار عشق نگشاده طرفه عاشق نوازیست [illegible] پروانه [illegible]
چشم گریان [illegible] و آخر [illegible] سوخته و لب [illegible] آشنا نگردیده نی نی سه پاره است از [illegible] بازان
شعله [illegible] که بر سر [illegible] شمعدان [illegible] ایستاده [illegible] نازنین [illegible] تا [illegible] حدت [illegible] جنبیدن [illegible]
تا [illegible] بر گلو [illegible] گلگیر لب [illegible] کشاده جدا از آن سینه سوزانش را با طرفه دود جگر کار افتاد اکنون
داستان [illegible] فروزنده [illegible] دوکان [illegible] است چشم [illegible] تا لب [illegible] سراپا [illegible]
گفتار [illegible] گوش سماعت [illegible] پنجه [illegible] چون [illegible] عنبرین [illegible]
[illegible] چون [illegible] تاب [illegible] عاشق [illegible] روی [illegible]
[illegible] زنده [illegible] آه [illegible] شرر چون [illegible] آتش [illegible] افروخته [illegible] طبعان [illegible]
کباب [illegible] سرسبزی [illegible] دوکانش سبزه [illegible] دور از آب [illegible] تر [illegible]
دوکانش [illegible] تماشایان [illegible] گوی [illegible] مطلعت [illegible] سبز [illegible]
[illegible] کباب [illegible] از [illegible] سوزان [illegible] چهره [illegible] آفتاب
[illegible] آفتاب [illegible] آتش [illegible] شعله [illegible] آتش [illegible] آب [illegible]
[illegible] جگر [illegible] بهاری [illegible] تعریف [illegible]

چرب زبان نان بیانش رعنیت پله دار لیل را اگر آزمودی ماه آسمان فکر میده دکانش در سر افتاد
بتدبیر زد در سانی شیر در زیر زمین هم گاو زبان کشاد در جنب لطافت کلیچه دکانش نان خوانچه آسمان
از لباس خریداری عاری و کارکنان دکانش بهجوم خریداران شب و روز در گرم بازاری از بهر نیاز
کارگاه نازپناهش خشخاش کواکب زیب خوانچه نمک و در جنب ملاحت قرص پنیر خوانش پنیر گرده ماه
پس بی نمک سبحان الله اگر بعزم تعریف شیر مالش قلم بردارم باید که ادای بجای نمک در حق عشق
بدست آرم زهی آب و تابی که تبلالوی عکسش هنگام خوردن لب و دهان مشتاقان رشک معدن لعل آبدار
گردیده و چهره گلعذاران از بس غیرت در بی آبی بمرتبه نان آبی رسیده ذائقه از اکل آن ذخیره لذت
فراوان اندوخته و در آشنای منتشر بران بر حسن و لفروزش سپند سوخته در جنب صفای شیر دکانش شیر
سپیده صبح هیچ نیرزیده و هر دانه خشخاشش بر خال چهره فروزان گلرخان بالبداهه چرب بیده سینه
سیم تنان از صفای آرد دکانش صباحت وام ستان و در دعوی تابناکی ماه آسمان بمقابله آن خجل و
پشیمان بتکلیف مشتاقان اگر از دست صنعت آشنا طرح پختن نان شبکه انداخته فرط لطافت آن رونق
ایجاد باقرخان ادو بالا ساخته سبحان الله طرفه نانی است که هر پرت پر لذت سراپا حلاوتش لهای مشتاقان
بهر ارجان فدا است و اندازه هر شبکه اش ابر روی الله فریبها دیده ناعطا دیده سرخ گنبد و زبان ذائقه
لذت توامان خوشا لطف گاو دیده و جذاکیفیت گاو زبان مشتری جوانی در عین پیری قوت حلاوت نان پنیر
ده آبش در تنور آفتاب تابان است و مزه غذو دبران بمنزله دیده آن جو بزان گلرین پنجه در هنگام
دول بتاب کشتگان بیاکانه زیر پشت دست مالیدن و تسبا طو تیرگاه سرچم غنهای دل جگر سینه
ریان نبان پیاز و ادرک ترشه ران و برخو بالیدن طرفه پخته کاریست که در کثرت تقریر هجوم خریداران
حرف خامی بزبان نمی آرد و بمعامله بیع و شرا از بس راستی نفع خود و نقصان غیر را نمی دارد ساماں الوثوق
اموان یعنی ولد دکانش زخاطر غریب الوطنان و آسایش نمانده ی ... دل توطنان
نیز شوق خریداری افزاید باشتباه خدمت دکانش سر فلک بر پشت نیده از ... کار
تا از فکر رسانیدن انگشت ... خوانش ... دکانش ...

از هر همه شعله نور در ظهور اکنون جلبش تعریف دکان غله فروش بازار تحریر می آرد

هنگامیکه غله فروش خرمن آرا بهجت و بهوش دکان خود آرائی چیده حسن چهره فروزانش در شرافت و صفا همسایه
بیضا کنجد با آفتاب نسنجیده تا قضا جلوه حسن دلفریبش را اگر در بازار خریداران آرزوی موزانه بیع سازند
زلیخای دلداده یوسف کنعان را بجای زر و گهر در پله میزان نشانیدی و همیکه لطف گفتار لب جان نواز را
بگوش شنیدن رسیده آواز سراپه وقتش خرمن خرمن اعجاز عیسوی بجوی نخریده در جنب رونق بازار رخشانی چهره
آنماه پیکر مهر تابان از زیب حیرت چون نخود بر شعله تفته جه بکردی رخ نیمه نگاهش تفته جان مشتاقان بخون از
پایه شمار و به تندی دم خنجر فراقش گندم آسا سینه را با چاک سر و کار اندازیم تقریر تکلمش مرهم زخم سینه پریشان
مجروح جگر و لب و دهان آنگام تبسم صد طبلگیر بهزار تنگ شکر در بر خریداران جلبش نازو اعلام بحرب بانها
روغن تازه مالیده در بیان عالب گفتگو می بندد چون بهوس آرد آواره گردیهای دلدادگان پرویز آسا سینه
نیک بهوای عشق می پسندد زهی مایه داری که اگر از انبار یک قسم جنس دکان بسته بند دار آشنوان گاه زمین
دهان ماهی ابی نصیب آب دهند و آسمان خمیده پشت یکی از پله داران دکان او بست و بنارش این افتخار بحرکت
مستدیر لیل و نهار بلا گردان او مودی فلک بگردش آسیای لیل و نهار آرد سپیده صبح هر صبح بدکانش رتب سپاه
چو قضا را بتخته سیاه زنشر کواکب طبع نمکسار زمان آرد کانش اگر بر تابه گذارند قرص ماه در شب تار بجلوه
زبان کرد فرسانی اگر بتعریف روغن دکانش شیرازگاه نقره دوشیده در بزم قدوه سخندانان زبده
بطرز کلامش خلعت برگزیدن پوشیده تشبیه صفای روغنش با ماه بس نارسا و نهایت خطا است
صورت اخدارش کجا و این رنگ روغن کجا در براقت این مسراقت آن بعد و قربیت از زمین تا آسمان
تقریر شریف و صورتش سمین اش من است و فدا تلبس بمثل کتب کام و دهان بکن آلوده و چرب
چهره کارش برنگ روغن نرسیده قند و کلاب با بوی خوش و حسن جلاوتش چگونه خود را مساوی
تش هر دو آستین پاره اند و روغن بچراغ مدارند بتلاش نظیرش تکلیف نجو و دوربین مانا
ک عقل صواب گزین بنگام موازنه چون بمیزان مثل آفتاب جلوه گزیده گرمی
اگر [illegible] دکانش استوار است لیکن سعوکه جلا و صفا

تخصیص دریا دریا لالی برای هندوی است مسلمان پیش ایکه رسد حبس صاحب گنج گنج متاع ایمان نثار کرده اما دل
ترنج پستان خوبی و پسند بصد رنگ ترنج جانفزا زیده دلداده خال خمارهٔ آتشین کن سراپا ناز بسر کشی شعلهٔ آه چنانچ
پخته جگر گداره وجده فرد اش با طلبگاران پشیمان حال چون فنج داری قیامت برآنا بلبل گلک وصال غرور بی پروا نشو
اگر از کواکب شبیه آله موازنه قبول نماید بی وزن و پایه آسمان و کهنه میزان انجم مهر مال بند آن تار شعاعی اگر بسنجد
فرمایند بی قدر و قیمت چرخ گردان **اکنون صواع ارادهٔ آتش افروز کانون جگر**
تعریف دکان زر گر است ماشاءالله زر گر چنین چشم و ابروی دارد که چشم انصاف تحریر تعریفش
بی آن جا نزنی شمارد صفحهٔ تعبیر ثنایش چون قرص ماه نقره کار زیبا و جدول طلا بران از خطوط شعاعی بسیار شیرین
اندیشه بین تعریف آن سراپا ناز سیمین اندام بسان بوتهٔ زر گر از جوش مضامین درخشان و معانی تابان بنقطهٔ مرام
در جنب می ناز آهنین دل و جگر خورشید فروزان چون سینهٔ کانون ضد اخگر حسرت و بزار آتش غیرت
پنهان وضع دلربایش در عین بیاعتنائی تجمل هر هفت دیگاه نظاره جلوه گر و در عشق باجی گردن بیمنش آنچه
خورشید جای گریبان سحر سنگ آستانش محک امتحان جبهه نیاز سر فروشان جان باز و غفلت بی پروا
نی آتش افروز کانون سینهٔ آزردهٔ مندان سراپا ناز گریه دلدادگان شعله در زندان فراقش از حد حساب
درگذشته و چشم چشم راه چون فضه سپید گردیده و اشک گرم مستجدی کفه دیگ ماجرای طره پریشان
بخرام ناز پرداخته هر یکی از خیل عاشقان چون نقره بوتهٔ آن بر سر آتش بیقراری گداخته گرفتار بلای
دوری آن جانجهان هر لحظه بسان ضرب چکش بر سر سندان سر بدیوار زبان طلب و هف فغان و کاش با صنعت
گداز و نور طلا قطعهٔ گلزار در نگاه بینندگان جلوه گری نموده و کثرت نقره بلباس کیفیت چمن پسترن دل
از دست تماشائیان بوده نی نی بهار بانع مستعار است بی خریدار و گلزار باغش همیشه بهار جان خریداران
بران نثار دسکه با دست بازوی نازنین بجلا و صفای نقره پرداخته حاصل طلب را بعوض یک دنیای آن
قبول نساخته و اگر در براقت و صفا نزد هیچ ف همت نموده بر بعانه تملک چشمان چشم اعتنا نشوده دست
بر صنعتش امید گاه آرایش گوش و گردن نازنینان فتنه پناه و نزاکت و باریکی کارش فریب نظر دام نگاه
پنجهٔ زنان بر زمین پنجه بدش نیست گلین و قدمش نازیب بازیب گردن و دیگ [illegible]

به بعض و بسا رسی از دیده و بی اصلی و محرم کارش بر کار بانی بجز او پوشیده سبحان الله اگر بپرداز کلی است
برگاشت حرف تنهای بنان از صفحه دلها صاف برداشت اگر پیکر هاری کرده ساخته صرف نگار رشته اسیری
در پا انداخته عرقیکه از جبین پیش در شغل کار پردازی پیرایه چکیدن پوشیده گوئی که بر روی سندان سیماب
آب نقره کشیده میزان نظر فریب نگارش نماید دکوی آغاز شباب فرخیزان نارسیده ملاقات شده سرخ
پر بار یکیش بر رخسار سلامین شاهدان مخمور بالبداهه چرب بیده بنازش افتخار قبول هدیه آله جلا ساحل دریا
از سیل موج ما بر زمین گذاشته و در صدف صوب صحن کانش از جاروب خطوط شعاعی آفتاب طلا و
نقره بر هوای بسیار اردهن داشته سینه عاشقان شیدا آزرده مند دنبه سلدانش و چشم معشوقان دلربا
بلاگردان بوته و کانش ترکیب هیاتی اگر قرص نقره را بر سر سندان گذاشته گویا پاره ماه است که در شب تاریک
پرده از رخ برداشته ب چو آرایست کان بنا زداد + سحر نقره آورد و بیضای طلا + نه بخیر گرد صرف همت
کلوی فلام منت بود + و گر ساخت انگشتری بی بها + ز مهر سلیمان شده دلربا + اکنون خیسه نامه
مالامال زر و درهم تعریف کان صراف میگردد + ناخدا اختر پسر بیا طلعت ماه پیکر تابان
بکان پرداخته بازار بیع نازد شرار صبر را نهایت گرم ساخته پیر فلک چرخ بیش از طشت آفتاب افشان
و عجوزه لیل بهر نثارش از نجوم و کواکب گوهر بدامان با بصباحت چهره پرورش سپیده صبح ابعاد اتفاق افتاد
از بس صادق تمسک قرار صبح صباحتش بگواهی زر روشن نوشته داده مشاطه لیل چون نماشیه خدمت سر
داری چشم خوابناکش بر دوش انداخته بیافتن عطیه کواکب تیرگی ایام زائل ساخته گوهر غلطان ابر غبار
از بس شهر لطافت سلک نمایش ماهی دریا به فلوس بخشیده و مجمع غریبان بوستان چه
کواکب فروزان آسمان به پیشبری نیز زیده متاع صبر و بیش قرار تاجران بازار جنون بیشیدائی بیز غدیه
غبار نرگس شهلایش و غارتگر خانمان ننگ و ناموس آوارگان بادیه غربت جفائی جوشش
نگاه حکیدن عرق از جبین سیمینش بوفور گرمی حسن و حق مرغیان بستر جدائی آب نقره
قلب بی هزار انداز دور از پایه حساب دریا دریا گوهر و معدن معدن جواهر
من فضل و کان آن دلستان و چسپیده خامه زرنگارش زیاده تر

از درهم و دینار عزیز خاطر هر پیر و جوان است جان اند از نسل قیصر یا دوده خاقان است که بر زر مسکوک حکمش
روان است خزانه قارون بمقابل ما یه دار ایش از آن در زیر زمین سرنگون است که چه نقد دوکانش در برخشد
ترقی سود روز افزون است زر و درهم بنگاه اهل زمانه اعتباری نگزیده تا که باستیابی بوسی و کانش افتخاری
نوزیده و ذکر حبس صندوق دهن لالا مال دراهم حسن بیان و دنانیر رنگین تقریری زیب خریطه کام و
زبان نقد غفلت از حال دل دادگان اندوخته گوش شنیدن آن بی پروا مزخ نکهت لطف و عنایت
همیشه گران در بازار رواج دیدن با چشم تماشای اهیان اگر انبار دراهم دکانش لطف سیر چمن نسترن
برداشته کیفیت فراوانی دنانیر از تماشای بهار گلزار کی ناکام گذاشته بنای خرد قرین در عمل اختر در گذر
شاید تعمیر دوکانش بنا نهاده که بار و زافزونی زر و گهرنش از بیش سر و کار افتاده گوهر در برابر صفای نداش
چه آرزو دارد که سر زرش سلامت داخل زمره غلامان زر خریدش می شمارد و دهن دلهای عاشقان شیدا
به نقد نیمه نگاه ناپسندیده طبع پر غرور و کند کاکل پر چینش دام گیرای صبر و قرار دلباختگان بخور مجور نسیم
سحری با شمیم زلفش اگر طرح دام ستانی نیندا ختی تا جران نافه مشک را از روی مشتریان سخت خجل ساختی
بوسه اش بنقد جان مفت خریدن و سود عاشق در ندیدن بوفور غرور و نخوت موفور پر زر شفق و درهم
سپیده صبح نگاه استغنایش نیفتاده و بر رشته لشه کواکب آسمان از شام تا صبح چشم اعتنا بکشاده
باریک بینی ابا فن نقادی ربطی بهم رسیده که در شب تاریک نقد کواکب العذر بیگی نه پسندیده در منظر
دیده محاسب نگاه ناز پناهش اگر بحساب تعداد جمع دلدادگان شیدا پرداخته در اوکین مدنگه رم قرار
بیچارگان سراپا چرمان را از دفتر اختیار محو منفک ساخته از بس تجربه و امتحان سره و ناسره روزگار ناپایدار
از سر ناخن تا انگشتش همیشه سرمای روزی فرق درهم و دینار اکنون طفل بازی و دست
خامه بهر بستمه بازی تحریر تعریف دکان خراطی عزم میدان صفحه مینماید
صبحدمیکه خراطی خوش نفس خجسته نهاد با روی فروزانی جلوه افروز دوکان گردیده کارگذار
آفتاب باندیشه انتظارش با کمانچه زرکار تار شعاعی زود تر دوین بدر از آن در چشم
زمانه روزانه روزنه لمزده که نگاه بلندش بجای عاج پسندش شعر شعرده

بندی که هنگام خراط زیر پایش جمع گردیده بر سرور و شنای یاد لذت سرتاپای کسی
بمالند تا لب از فریاد فرو بندد و یاد معابد پریشانی بت پرستی قشقه از آن بتمنای سجده بران پا بر روی
پرستش لات و عزی خندد نی بر سیمای ماهرویان به صفا دهند تا چهره آرایش نرمی گزیند تا بر سینه
تفسیده جگری لیسند تا شعله بقرار آرایش از پا نشیند اما تا حنا بسته هر دو پایش روی بساط هنگام خرام بسان
رخ و پیادگان شطرنج دست برد قرار نظارگیان تیزگام حقه باز چشم شلاسش بقصد بردن گرو جان
دلدادگان از گردش ناز مردمک مردم فریب محو نسله بازی نژاد حسن بر تخته نرد صفحه چهره از کعبتین خالها دو شش
انداز خانه بر انداز بر سرای که چشم فتانش متوجه شغل پله چفته گری غمزه و ناز گردیده اجل بیچاره بر سر
سلامت بگذرد زیان مسکین گریبان دریده مژگان درازش بر جگر تماشائیان به تیزی سنه کارگر و جور
فراق را هر صبح و مسا شغل نده بر دل جگر نام از دو طرفه نادره کاریست که تماشای لعبت ساخته اش
طفل نگاه عزم آغوش بر گرد بدن نمی نماید و کودک دیده تا ندیدنش چشم از گریه نمیکشاید سبحان الله
اگر از دست پر صنعتش پیکر اسپی بخراط رسیده عنان صبر نظارگیان از دست اختیار بی اختیار جدا
گردیده و اگر بساختن هیکل فیلی پرداخته چشم انصاف جز بلال آسمان کجک پیشانیش تجویز نساخته بتماشای
ناقه مخروطه دستش لیلی مجنون وار دنباله دوان از طرز طفل ساخته اش مادران جهان جز از طفلان تصویر بدشان
دلربا بلباس دلبری دست فرما و بکمال صنعت از صورت عاشقان آثار پریشانی هویدا انداز آهو در تراوش
رم طرز تیهو یا طیران همدم اگر بدستی درجی از آبنوس پرداخته ضمیر منظر دفش با تاریکی چراغی دران دو شر
شانه ساخته اش شاهدان بلند رتبه بر سر سگذارند و با کتاب آرایش زلف و طره منتی از آن بر میدارند اگر
گردی الکلی از عاج سازد بر سینه نازنینان عاشق دلباخته دست بوس نیند از دو بتمنای گردانیدن گوی
مخروطی دکان آن سراپا ناز در راه نشتر فصاد خون رگ جان جهانیان از دعوی بی نیاز هر چند بی
آبی دریا گوهر آبیان تمام نماید لیکن نام آنها از ماهی پشت کار هایش مایه عمل بدی نماید مصنوعات بدیعش دلپذیر
صیرفی کبیر او را . جهان بسای حسن تدبیر اکنون عنا جوان ارادهٔ کباد کیش تعریف دکان
[illegible] نیازی انباز خم و چمی دارد که جان تماشائیان بسان تخچیر اجل قدم براه سلامت

نمیگذارد در عرصه قتل اسیران سینه ریش جگر فگار و رشته تار کمانش ترکش پر تیر و ابروی پر خمش کمانداران
راه حسن خیزش را در وصول بستر کوچه تاب و توان چون صید تیر خورده یکقدم راه رفتن درازی منزل گران
ناوک نگاه عابد شکار آن سراپا ناز در جگر دوزی سینه ریشان از تکلیف شست بی نیاز به تصور حسن پر زور
کمانداری ابروش عابدان چله شکن و بیاد تقریر دلپذیرش لب طیفه زهاد چون هان سوفار کم کرده سخن
بامید قبولش هر بر آفتاب از خطوط شعاعی ترکش تیر اندازی و چرخ مشعبد بفکر دکانش از قوس قزح در کمانسازی
هلال از غم ابروش چون حلقه کمان خمیده پشت و در آغوش تنگی چون قبضه کمان شست تیر جگر دوز
پریشان کار آن چاک پیرهن ادای کمان کشیدن و آمدست بر ترکش زدن با دای لفریب عاشق شکاری چون تیر
کمان سر داشته قرص ماه از طرز وداع بر سینه مشتاق هدف گذاشته تیر جگر دوز نگه را نوک مژگان پیکان سینه تاب
دل آزاری و از قادر اندازی ناوک دلشکار دل و جان حاضران شغل لیل و نهاری خال گوشه چشمش بقندیل مزرع
حسن خیز است فروزان و آواره میدان تلاشش چون تیر هوائی بی نام و نشان سبحان الله حلقه کمان
چله نادیده اگر بر روی دکان گذشته باند از خمیدگی عروسیست که در شب عروسی از حیا سر بر نداشته آن
ساعد قبضه اش بدست شوقش افتاده بتمنای تنگ گیری عاشقان از کف آغوش محبت کشاده
باند از زینت نماز ناگل بناگوش دست مربوط قبضه را باضافت تقدم خلعت امامت زیب دوش پهلوانان
پهن سینه دلداده سینه بال بسته آن شاهد دلخواه و در حق بادیه نوردان تا خود داشتن از فتح و نصرت
زاد راه تیر ساخته اش آنگاه قبول پیرایه دعوی لیس کمثلی در بر و طاقت کمال مائی و بهزاد در ساحت
مقابله نقش و نگارش بی بال و پر از حسن سوفارش تنگی دهان نازنینان مستعار و از فولاد
دل دشمنان در رنج و آزار عجز و اندیشه از آن نامش کوس فتح نواخته که در قتل حریفان دو کار زندگی
ساخته مرد داده و وصف بیگانه نهیب گذر دشمن شکار چونکه همیشه میدان رزم را بقدم عزم می پیماید در
هیچ حالی باند از کره نطاق همیشه از میان نمیگشاید بر روی هوا از خون سینه مرغ آب خورده و
دریا خرمن زندگی ماهی تاش عدم سپرده جانی بتمنای بوسه لب معشوق ناز کمان سازی آواره گردد
کشیدن تیر عشقش از توده سینه اخگر هر آرزی انفعال فروش نگاه نازش در گذشته از سینه عاشقان رنگ

رنگ خجلت بر دلکش تندی تیغ خرامان غمزه حالا کش اگر عزم سینه بسته تیر است که از کمان بر زور جسته اکنون
در تیغ زبان بر چرخ بیان فسانه آشنای عشوه کان فسانگر میگردد چشم بد در فسانگر سکو منظر ماه پیکر شمشیر
کشیده میدان عاشق کشی و طاقت آزمائی است دست بقبضه آشنای معرکه خونریزی و هنگامه آرائی بنوازش نیاز
عاشق سراپا سوز و گداز چون بخرام ناز پرداخته در قتل تماشائیان بادای دیده و دین کار تیغ دو دم آبی ساخته هنگام
تماشای برگ تیغ آب جنبش مژگان سنان جگر دوز و زود که امتحان تیغ آزمائی هاش گردن دلدادگان تمنای آبدار
یوسف کنعان اگر بر طلعت فروزان آن ماه تابان دیدی از دست پنجه تیغ آزمائی در معرکه امتحان سبقت زدی
چرخ تیری دم شمشیر تلوسه تماشا بان تماشای گردش چشم قاتلش و چون شور و شنگ فسان تیغش در سیر آه
دردآشنایان بی سامانش هر سر و سینه که زخم آشنای تیغ سنان نگاه و مژگانش گردیده تیغ سعی صدمه نیم
در معرکه بداد و ستش هیچ نبرده بدوی جنبش در قتل اسیران هر لحظه دست بقبضه آشنا و در هر گذرگاه بیش از شوق نوحه گران
هنگامه قیامت برپا آبدی چهر صد خنجر و هزار سنان غفلت نگاه تیز تر از تیرش رنگ شکستن جهان بیکان
زود تاثیرش اگر قهرش بعرصه جبین از خطوط چین خط در دست کار مژگان نشسته شکنی در گرد جان مجرمان رنگ
در شکست برق سوزان سوخته تند دیدن خنجر بران بلاگردان عالم نگاه و دزدیدن تیر تیز پیکان آسمان سیر نگاهش
طائران سدره شکار و اهل خانه بدوش بی یار و دیار بر بالین حسرت بیماران بستر انتظارش ماتم دار رشته صبر
سلسله سکون دلدادگانش بریده تیغ فقدان ضبط آه و زاری و بحرکت بیتابانه و مدد رسد نفس جان و دل بر چرخ
کشیده کرب بیقراری شمشیر هنر پرورده قتل دلدادگان حین تماشا دیدن تیغ برهنه دست جلاد جان ستان
در صف عشاق خنده زیر لب و دیدن بر نوک سنان سر عاشق دیدن تر بخندان پسند خاطر دم غور
مائل حم نگر دیدن در آغوش پرورده نزاکت جلوه خرام ناز و خوش اندازی و حسن شروع شباب بر شمشیر
آزاری در قبضه طرازی تیغ زبان بگفتگوی تعریفش ظفریاب قلم و خوش جانی و سنان غمزه بیدان سینه شگافی
نگار لاتش بر جانی همچو فکر را در ربط با سنگ فسان تیزی دم شمشیر و خنجر خاصه در تعریفش چسب نشین پهلوی
نخجیر تحریر نیزه قلم بعرصه صفحه چون ظفر نصیبان سربلند و نزاکت مطلب جوهر شمشیر قبول پسند سبحان الله دیگر
همه فروزان غمزه آتش دوکان ساخته لمعه برق تیغ حسنش هر یکی از رستم فسان معرکه زور و دلیری

زهره مقابله در باخته دکانش از وفور اسلحه میدان کربلاست و شهید افش مقتولان بروی خاک طشت مثلاً
یخ دغا گردش سنگ چرخش دم کارمان شوری بنا گذاشته الحالی است که تاثیرش از سینه آهن زنگ خار سالم
برداشته نی نی چرخش دفیست که هنگام فسان از دم شمشیر شاخ باریکی بقصد نواختن بران گذاشته و از بلندی
صوتش پرواز ترانه اش بار گوش سامعان حظ وافر برداشته غلط کردم سنگ فسانش قرص آفتابی است ظلمت
زدای سلحت جدید جهان گردش سریع السیرش با کیفیت شعله جواله همان سبحان الله طغرای تابی بیک گشتن چرخ
روزی دشمن تیغ نموده که صفای هر یک تجویز تشبیه بآئینه حلب قبول نفرموده نی دم نور بار جلا پرور هلال
سپید یا حوصله بروی آب دیده چشم مدد و آهنی هر سلاح را بسان ماهیان بحر صفا رسانیده که هر شبی مجاری
آنرا دو پاره گردیدن هر تیه کتان گردانیده زخم شمشیر دست آشنایش گردن جانرا عین مدعا و هر یکی از شاهان
برای مسکن خنجرش از پهلو در تجویز جا و بجای سنان سینه چون عاشقان آغوش کشا و بسودای نشتر خون
بشورش برداشته رگهای قلمتراشی که ربط با سنگش بهم رسانیده نیستان نیستان سر بار ایک قلم قلم گردانیده
سه نبرد یکسر موتیغ رستم + نگیرد تار سنگش تیزی دم + سماق سنگ مرمر پیش آن سنگ + بازار خردی آب
بی رنگ اکنون سخن زان نوک خامه صرف دوخت قبای تحریر بتعریف دکان خیاط میگردد
هنگام تماشای صباحت چهره خیاط حسن بناط دهن نگاه در آرایش شجاعت زنار ترقی نوز و چون کلاه
سبوفا زنوک طوق عشقش مرهون گردن جان عاشقان بخور محور گرفتار بند فراقش بروی مسرت عید بهجت نوز و
چشم نکشاد لذت نصیب جراحت تیغ قوت بازویش امنت بخیه از سوزن جراح بس ناگوار تا در صف دلدادگان
بعرض زخم خرام ناز فرموده از دل حاضران صبر قرار یکقلم قطع پیوند نموده بیدار بختیکه لب نوشین آن بسته
سهی بعالم خواب مکیده ما دام الحیات حلاوت هزار پسته کنعزی کام و زبانش پسندیده هلال فلک از
رنج محرومی پسند بجای حمایله گریبان مرهون هزال در آرزوی کسب شرف هم پایگی تکمه آن قرص آفتاب گرفتار
هلال از بس ناز بعرض دا اگر روی لیخانقاب کشادی با وصف تجربه خرق دهن بازش بخیه بی تکرار افتادی
نگاه نازش در صف عاشقان اگر صفت یک گرد و فاخته کردن بکمال سربلندی هر یکی از خیل دلدادگان
بی اختیار گریبان صبر را چاک نگردانیدی قامت سراپا قیامتش چون دست قدرت [illegible]

جامه زیبان گلبن نسرین برگ تماشا شان این دل دریا خته دامادهٔ نزاکت کمر انسنیش بی تیغ جلاد هلال
وکشته خنجر غمزه چالاکش چون فرق حبیب بر تیغه سیه چاک لطف دیده دیدنش در آرایش تا بعروسی پرده نشین
وچین جامه اش از تشبیه موج دریا چه بجبین نشانست سراپا قیامتش قبای زیبائی وخوش آرائی از زیب زینت
ورد نور وصباحت سینه از پرده پرده چون جلوه ماه در بسط بساط نور حسن فروزانش چون از تلاوه مرتبه تمیز است
فکر رسا تلاش تشبیه دلیس پیش در جنب لطافت رنگ ویش گلزار بهار بس کم نغمه رشته حیات گشته
فرقه بسته بیت در اجر جامه زیب بزم دلربائی در عنائی است وکحکلاه سعر جنگجوئی دلی ترانی
مقدس بحور سریر نهایت همایکان چون روانی تقریرش بر حالاک دهر گشته التفاتش را
وگریبان همیشه چاک چاک از دیگر جدائیش کوار دلها است سوزن دوز دستر عاشقانه
نی نی در بطن رشته مروت نمای طوق بلاست از انداز تیزی نوک خار جفا خلیده پارسه بیده را با
پت ... ب ... دیگر از باندازه هر گره از تنگ نفسی در آزار مقراض ... جگر خراشی دندان تیز درخت منقطع
زده ... دیده ... جامه ... بعز ... صاحبت ... سپیده صبح را از نظر انداخته
آستین ... شرف ... کوس ... نواخته غمزه ساحر چشم شهلایش ... بند قبا باخته
... حال ... نگاه حسن یافته از پنجه برزه ... عشقش صرف بر تن عاشقان پیراهن
صبر پاره گردیده ... کشش خرقه تاب توان خضر و الیاس هم بجنگی رسیده چون سلسله ذکر سوزن
رشته سطری چند در بیان خیمه دوز هم همین جا میخواهد ... سر چوب سطور نگیره تحریر این مضمون برافراشته
میتوان زهی عظمت و جبروت خرگه حسن دلفروز خیمه دوز که تشبیه طناب از ریسمان خطوط شعاعی آفتاب نمی بسته
و او تا دوخت بنگاه نازش نقش قبول می بندد و سر آدق صبر و قرار دلدادگانش از پنجه ... خیمه
در بحر ان و شامیانه ضبط آه آرزومندانش بتلاطم تند باد صدمه فراق بر هوا ... در کارخانه خیمه
دوزانش ... علیه السلام ... خدمت سوزن سانی و عصای کلیم ... حصول رتبه چوبش تمنا نهاده
لطافت پاکیزگی بیچوبه درست کرده اش از پیر و جوان دستان و نوادی تلاش ... پسندش ... در
... دل از نکت ... که از بس حسن در ترکه آمده دیدنها کیفیت دال گل بهار گلزار ...

واز بهر لطافت بهر دلبر بهار موج زن جان زندانیان فراقش سلاقالب پای وبال وکاشن فرق بلا نصیبان
از تیر باران حوادث پامال جهت استحکام مبنای قلندری جنون بمیدان سینه نوسفیران دیار محبت نگاه نازش بخاخ
بدوش در صف مقتولان آرزوی مدین از آفتاب سائر مژگان ساخت چشم بوش اکنون سه نور وخامه

تحریر موزه تعریف دکانین دو پای را ده میکشد از بهارستان رشک دکان طلسم کاران عقل

فریب جاذب وطراز شعبده بازان سراپا زیب سحر پرداز یعنی کفش فروشان فی زماننا چه گفته آید که بدکان کشائی
کفشهای رنگین کار پر بهار دل از دست تماشائیان بر بایند و در شوق خریداری بی اختیار می فرایند الحق که در
هیچ وقتی اینگونه رنگینیهای خاطر فریب وی کار نرسیده وگاهی بنقیم اختراع وایجادهای نادر ونغری نگریده
همیشه دخل وتصرف تازه درین کار فریبنده نظر است وپرداز فرزانگیهای جدید روز بروز بیشتر هر کسیکه در آن بهار
بیک نگاه دیده باصد جان مشتاق والهٔ وشیدا گردیده دیده سیر نمی شود بر روی مهر وماه نظاره گستر وتلمع و
تبرق آن هم جلوه طور در نظر سبحان الله کفش مذهب زرکاش طرفه رتبه دارد که دریا دریا گهر بران سزاوار
نثار است وپیش هر جلوه آن ماه وستاره آسمان بکار از بسکه هجوم نظارگیان گمان عین الکمال دارد مصنع
از زخ زیبا برداشتن قرین مصلحت نمی شمارد هنگام خرام بارنیش ستاره نقشی که از آن بر روی خاک
می نشیند گوئی فرق زمین بگوشواره پر زر وگهر زیب وزینت میگیرد مصداق مقوله فاخلع نعلیک حشام
مقام اوست پایه منزلت پا در گرد اکرام انعام او پنجه پای آشنایان در بزم پاکیزه سرشتان سرخرو
وکف از صفا در تازگی چون روی وضو قطعه از دست زینت وزیبی پای سیمبران
خرام ناز ترقی گزین رجلوه آن بلا ادای جنبش نوکش که هر کسی برای سینه عشاق کرده تیر نشان

اکنون تحریر دکان قصاب نو کریز خامه میگردد

هنگامیکه سیه جرده ظلمت شب بگوشمالی دست قضا قدم
براه مسلخ مردمی سیاه دو جنبانیده آواز الله اکبر موذنان بر گلوی دنبه سمیده صبح ساطور تقدیر وجلاد
النهار معاشای گذار وقصاب ذائقه پرور حلاوت مآب بر چشم بسته غفلت خواب از مرغ ادای
کلمه شهادت کشیده با بخت بیدار بر میخیزد وبعزم دکان آرائی باعث پاک رنگ خرام میرود وجدا
لحم سر رشته لذت جهان نیست روی دکان آن بستان که خانه همین تحریر تعریف اکنون بر منظر حدوث

وزبان به مهمیت تقریر ثنایش چون کام و دهان لقمه چربی آلوده بیان لذت مشرب ذوق راحت روان
گفتنش بجا است جگر پاره تعبیر نمودن نیاکه تاثیر نفسش عصای طاقت هنر ناتوان است توانا بتقویتش زمین
دامن کشان سبحان الله طرفه نعمت بی بدلیست که بهنگام محمل آرائی کام و دهان زبان فسانه اش از لذت ناز
لیلی نشان باج ستان با منعم قلمش کلمه مقابله و پایه مساوات ندارد که قلم ذکر لذت پستان ماهری بزبان آرد و کیسه
نیاز که خوش نشینان خانه زین مکران نازنینی اگرچه لطافتی دارد لیکن منزه اشیا بیش داخل حساب نمیشمارد و دیده
آرزومندان چون چشم قربانی پرورش قبش صبح و شام و است و دهان طعمش رشک پنجه مرغ گوشت با هجوم خریداران
روی کانش راه مکث بهر کس نبد و سر که فروشی هایش هر کی را بطیب خاطر گوارا و پسند قربان دل و گرده اش که در
خونریزی هند و مسلمان باکی ندارد و از خواستگاران هر چه بدست آید داخل شش نقد به از دنیه قسیه میشمارد
کشتگانش را کار دستخوان رسیده و بفریاد نرسیده و چون کنده قیمه هر کی مورد صد هزار تیغ جفا گردیده و بغلطه
پرسیده چون برآید خانه وقت سحر ✦ گرد سر گردش نعمن بکسر ✦ شام رفتن چو غور فرمائی ✦ سگ بستند بجای
کیسه ای

اکنون بعد نظر طول تحریر فقره چند بتعریف دکاکین معدوده حواله نوک خامه میگردد

و مشاطه صنعت کار دستار بند زرین شمله چهره شاهد دستار را چنان می آراید که آئینه تمنای صفا
زانوی ادب پیش تر مینماید حسین تجلی آگین سنبیب گزین از مصداق نور اعلی نور و بهنگام زمانه اعتبار ستانت و قار
در رو فور نمود گوش بر فرق چنان جلوه ورزیده که گویا ستاره از آسمان بهر صفایش چکیده سائبان دار
سایه گستر دنش از حد شین چون موج دریا در آئینه پیشانی عکس گزین گوشوار و کاهش در نگاه از پشته صبح
سعادت باج خواه در جنب لطافت چنبرش بر صفحه پیشانی آئینه رویان از خطوط جبین بطور انفعال و بیچ
قدر افزای جنبش اهل باریک غره ماه شوال ✦ بدستار کج در روی ستوده ✦ دل از دست لیو
زخیلش بسیارش نهاده ✦ جواب نامه سیما کشاده در تعریف دکان چینی فروش

بلند پایه ظرف چینی بدکان کشائی پرداخته کیفیت رنگ از رنگ را در نگاه تماشائیان جلوه گر ساخته در بزم دعوی
حسن و خوبی او انحوت فروشی و مرخود بینی با وزیبا ایاغ نگاهش مالامال شهد نازگستری و چاغ چشمش لبریز
شربت دلنوازی و حاق پیروزی بلبری عاشق فریبی از عاشق شویان بزم دیده دیدن آن پیمان گسل

وار کاسه بیان خوان حسنش شاهدان طناز چین و چگل نام خدا هر طرف دکانش بصنعت آبروده تابان آب زر
نقش آن برای کار قلم مانی و بهزاد ذریعه افتخار بی پایان سبحان الله اگر طرح کلی بران از نگینی لعلی
نگاه تماشا بلبل آسا بران دل باخته برگش بشگفتگی همیشه بهار و پردار برگش نشتر و ناهای بیقرار دیدن برای
بارگران و ندیدن آن طالب جان و اگر سفید آبی مثل طائری کشیده بدر از خجالت فرجار را برنج پیچیده
کار طلائی رشک پیشانی زرافشان شاهدان و حاشیه نقره طراز را بهار صد نسترن نسرین بگریبان بگاه
سرمایه صد غرور بغل باریک بینان جهان و تمیز آب و آب بر نیز جهانش کمیزه راه منزل گران پرداز
بگره دل از کف با انداز دریا طوفان بلا بیکر کوه کوه شکوه و پهنای ابر شام اندوه وسعت صحرا
فرا حسن درخشان لیلی رعنا صورت طائر دام نگاه وحشت وحشی رهزن راه لالا کشیده کاش سپید شفق
دمیده صبح امید پر تو پیاله ابالب بغور صفای کابی سینه حورا بناکی گیلاسش شک صراحی گردن صبحدان
سیمین بدن و مخجل مه طلعتان جهان حسن صبحان بارفتن خوبی نقش و نگار چیچه چینی آن دکان از دست پنجه
نگارین شاهدان استان هر چند بر سماط شاهان بالا رتبه می نشیند لیکن از صفت گاه نوازی کناره می گزیند
در تعریف قصار تا بتقریر لب لعل گاز پسر پری پیکر لب و دهن آشنا گردیده لعل بدخشان عقیق یمن با
کار سینه و سنگ سوده سبحان الله هنگام سحر تا از رخ زیبا نقاب حجاب برداشته کلف خجالت چهره ماه
قاصر بدین اهل جهان نگذاشته از رشک صفای تن صباحت بارش دریا از مدح چنین بیگانه نگاه نازش
الاک تراز گذر تار بصابون در قتل اسیران بابت قبول تحفه طناب از قوه و قرب باعث عار و ننگ
تیم تنانی آب زر و مند مقام تخته دشکش هنگام دریا نوازی آن ماه تابان سراپا عشوه
سمرقند بنا نسیه ظلمت شب بی نور سیاه پیراهن عطر و رایحه برش اگر یعقوب نسته جان
میدی درخشش مدت العمر از روی پیراهن یوسف تسلی نوزیدی رخت نان و ثبات مردان با ساعد
نگارینش ربطی بهم رسید که جدا از آن بدنها بعنت بار دشنه لی نیارسیده فی نی در نگاه انصاف
باین درجه رسیده که تغییر رنگ و بار خاطر روز بروز ترقی ورزیده زبان تقریر همین تعریف در معرکه سخن
خواجه بنا سعادت سنجیده و براست معانی مضامین مدح طراز انشا مخجل ماه بعد هزار جست و جو در تعریف

نام خداوند آن نوجوان بخسته روی دست و گریبان تفنگی بر شانه دارد که صدایش از سامعه اهل تحقیق
به تفسیر معنی یوم تکون الجبال کالعهن المنفوش پنبه غفلت بر می آرد سبحان الله زمین خانه اش آسمانی است
که از پنبه زده سپیده صبح دران جلوه گر با کیفیت ماه شب چهارده هم فریبنده نظر هنگام ربط پنبه زده بار وه چنان
می نماید که داماد از سراپای عروس بادای رسم بنات میگراید هرگاه بشقفش می آویزد پهلوان پهن سینه است
که رنگ شنور رفتن می ریزد یا شناوری که بدریای نور از روی آب مصفا بر نمیخیزد چشم بد دور پنبه زده اش
طرفه شاهد پسندیست که سرمایه پیشبان تگرگ تابی آسمان رنج و بلا را صد از ان شب تا سحر چشم بخواب
راحت آشنا نگردیده و شاهدان نزاکت توامان دلستان بصد آرزو با زنارش گردن جان پسندیده
و تنگ در بر کشیده **در تعریف جولاهگان** سبحان الله اعتقاد درست ختم ربن پاک سرشتان فرشته سیرت
است که در پیروی پیشروان خود تا جان عزیز ندارند و در فروغ شریعت از جاده تبعیت پا بیرون نگذارند
مصلای مساجد از جبهه جماعت آنها رونق تازه و چهره نورانی هر یک از تحیه مطلق العنان زیب اندازه
کار سیر تار آنها که عبارت از نسیج و نسج است هنگام توجه بآن ما با وصل و پیوند ترتیب آیات قرآن است بسبک
درگذشتن آنها از فهم صراط المستقیم که بنیده خبر ما نای آنها نمونه از انست چون سانی هر سر نگشت آنها
در ندرت با ریاکاری از شریک و انباز بی نیاز و در کارخانه صنعت آنها آفتاب هر صبح از خطوط شعاعی
تار و پود درست ساز **در تعریف آهنگر** بازار آهنگران طرفه غیاثیست که صدای شیران غرنده بضرب تبک
هر سندان از ان بر می آید و سر خروی نهنگان سیه جرده آهن از شناور بحر آتش گرده تار از مقابله
نهنگان یاسر می نماید بترتیب حدادان اینهمه تاثیر که حدید سخت و خشن را به پیرایه قابلیت صوتی
آراسته مردم را مشتاق خریداری میگردانند و هنگام شعله افروزیها از سینه کانون سامان
بجلوه ظهور میرسانند تیغ و سنان ساخته آنها در معرکه رزم آشنا بار حریف سوزی و پیکان درست
آنها را بعرصه مصاف کار جگر دوزی و میکه ربط دهان دمه آتش افروزی با مهره کانون بهت برگماشته
نابچه گاو شیشت که بخوردن شیر لب بر پستان مادر گذاشته الغرض دعوی تعریف آنها آهن شکر گوشت
ناز پیده بر آفتاب و ختن همنا **در تعریف دوکان طرف و مسی** دکان طرف مسی طرفه شعبده باز

سحر پردازانند که از تکمیل تلاکو ظروف بر روی هم چیده طلسمی برپا کرده اند از آتش فروزان که بر روی آنها چون
ابراهیم گلزار گردیده و از دست خریداران هر طرف لسان ابراهیم در آتش طپیده و آزاری نرسیده نی شعبده گری
دران نهانست که بشمول ظروف برنجی عینیت کفر با اسلام عیان است غرضکه چون قدر و قیمت مس در نرخ هر
زیاده از صد جا نیست تحریر این شعر در تعریفش مایه افتخار خامه بیده زبان **شعر** مسی قدر افزای صد کیمیا + برنجی
جلا بخش روی طلا **در تعریف فوگر** دکان فوگران نه کشمیر جنت نظیر است برای شگفتگی خاطر افسرده دلان
زعفران را جلوه گر بهار شکار الوان تحفه سیمین پیشه نگاه و مبدم نگاه غنچه آنها بمنزله شمیست از خانه زندان کم
جنا صنعت کار زدرت بار آنها که مشکل حل عقده خرق التیام را آسان ساخته و خوشا جوهر هنر سحر اثر آنها که
امعان نگاه اهل بصرت ابا وجود غرض تمیز و عرض مشکل اند خیه نگاه نازهر کی زخم سینه دلفگاران تعبیه جگر را
از سوزن گان فوگری برای سلسله زلف تابدار شاهدان بر نسیم کسانی آن دکان وسیله سهرزی برتری
در تعریف اتوگر سبحان الله اتوگر پری پیکر کلاه تارک عنانی است قبای قامت نیبای و خوش ادای
چشم بد دور در پایه امتیاز از شاهدان جهان قدم پیشتر دارد که گردن بیگناهان زیر قدم را تیغ گرم بسیار
رتبه کشتگان است هم با شهیدان معرکه کربلا برابر گردانیده گویا وصف ستمش بر خم القنطره در گلوی آنها
نچکانیده از شعبده اش الامان که جسم نازنان خط بر خط کشیده و در نگاه بینندگان خونی از آن چکیده
و جراحت که عیب دست بر جراحت افزود و دل از بهار بستان بلطافت در ربود **در تعریف**
عی گر جنا ملتی گرمه جلوه پری پیکر تمار روی فروزان بکان آرائی پرداخته تیرگی ایام سیه بختان
بان بار روشنی روز روشن مبدل ساخته خشخش از ماه تابان باج ستان ادای تیغش تنگ
در دران مرتبه معجزه طرازی از عیسی علیه السلام ترقی گردانیده که از ید کف دست
ید بیضا بظهور رسانید شگفتگی رخسارش نسترن از فصل بهار و بالیدگی شباب شاداب جوهر فروردین
در کنار تا بهره ور خشانش زلف مشکبار نمایان گردیده سیه بخت که از گریبان شب تار روی
خرام بخش دل ناشناسان محور پا بالیدن و پایه بس لطف خندیدن را که بیند گوئی
نالیدن سبحان الله قدر دسکه بجلاگری طرز نیه در دخته از جا هر یک از تیغ

ناهمان عیان ساخته از ما پیه ره واز لواک ارزیتی بدست دارد که از گریبان شب سیاهی طرد سپیده
صبح بر می زند طرفه تاثیر هوای کوچه ای از آسمان حسن دستان است که بون مشتیان در طرفة العین تنگ دی
و نگاه این است **در تعریف تنگبازی** زهی تنگ باز سراپا ناز که هر یکی از خیل هوا در آتش پشت پا زن
تخت و تاج سلطانی است و بکار دانگار قاطع رشته قبول حکومت سلیمانی بصد زبان تقریر حسان سبحان
بیان عشر عشیر گلگونی رخسارش تمام و انگاره و شنیدن تقریر با عذوبت شر و شکر لوشنیش برای لذاذ کان
تلخ عیش جان دوباره سبحان الله طرفه نادره کاریست که بشه را بهوا رک میز نه معنی مرغ هوا را بی دام
دانه رشته بپای افگند چشم بر دور کا غذ بادش بر روی هوا پهلوان همین سینه است که بال بسته جانب
حریفان آه سیر دور برای پیکار چون چشم فتانش که دو باز اند در شکار گاه ناز تند و تیز سید و دو در جنب بیو
پرواز بهمان چشم تا خود را نمود و لطف طره او نیز انش از گیسوی مشکین بهوشان دل بوده نگاه نظاره مستانه
رزیش دو دیدن از بس شوق سر شار نشه دنبال دویش چونکه بدامش با معرکه رزم سر و کار است از تیر میانه مستانه
دانداز فرق خنجرش در کنار است شاید بری پیکر عبارت از انست که بر تخت هوا قصد آسمان می نماید
و زهره جبین گفتن باو سزاوار که بنگاه دوربین هر مرتبه ستاره می نماید زهی مزاحمانی که باندک بهانه دعا
در می یابد و با وصف هوای آسمان در سر سر از انقیاد امر بمنی تابد بنام ایزد که برخ رشته الهوا
چون تار آتش عازه پرداخته دیده تماشا بر کیفیت قوس و قزح نظر نیند اختصار بسکه در سادگی با طبع سرم
غره شوال مشابهت دارد مایه دارش هر روز را با مسرت عید شب می آرد دم و ستیش بهار رگهاد
نازنینان صرف کرده اند که کار کمند باشش دلهای آرزومندان می نماید یا در اقلیم حکومت شه تخت
است که بخونریزی ست بچه شایقان دلبری میفرماید **تعریف انداز حسن بندش گلوله رشته رنگین آبار**
دکان زبان همه تقریر و لسان هزار گفتگو ز دلبده بیان ست دیده ها رقص آه رفتارش + ماه عیسی
گفتار گفتارش :: شوقش از جا پای پیر و جوان :: در فراقش هلال حالت جان **اکنون ساغر صفحه**
امر زیاده تعریف دکان می فروش میگرداند بده ساقیا جام لبریزی + که سازم دعا زود طی
فرامدنش حوالی + نماید ره کامرانی + دهد نغمه های فراحش بیاد + رساند مدام شکار مراد + بر دارد دلم کشته

اندوه و غم ✤ چو تاثیر فی در دل پر الم ✤ و ماند لبم نغمه آتشین ✤ کزان نهره غلطد بنرش زمین ✤ نیارد بحجر
ذکر ساقی زلب ✤ رود جان بمذکور بزم طرب ✤ بتعریف ساقی و جام شراب ✤ بیایم بر دل چو چنگ و رباب
✤ خبر ساقی بجگاه رنگین ادای بزم دلبری در عنانی و خوشا جام جم بر لب بجای دل از کفرنای عشر نکده شوخی
و خوش ادائی که باده دلفریبی صهبای طاقت شکاری لباختگان بیخبر از خان و مان لبریز خمخانه حسن و فرزان چهره چون
ماه او دست تاثیر هزار نشه هوش از سر باهی جاندادگان بیگانه دین و ایمان و سکر و یک نگار نازنیاه او میگونی لب لعل
دست بی دبه جام بخوبی فزای نظارگیان سراپا حیرت و همکنار حرمان غلط کردن سخن در هجوم شیدائیان افت
جان بلای ایمان لغزش قدم طاقت مس باغ مستانه خرامیدن و بجوش شباب تا بلدراه کج و واکج دیدن از سب
نزاکت بسوال عربده نگ خ نازنین زعفرانی و نرگس شهلا از خمار و شیرین چون ساغر زجاجی لبریز می ارغوانی
کشته لطف دیده دیدن بی نشه شراب بدست و آواره عشق حسن نمیدن از رنگ و هر لحه در شست چین جبین قبل
اسیران موج دریا و بیاض گردن و سمارت دل جان طوفان بلا ادای خرام نزاکت قوام شور فتنه قیامت
و کاکل مشکین دوش زیبا کمند گردن سلامت مه و گلستان امداد رعنائی قد موزون و غنچه نشینان از
تنگی دهان جگر پر خون آه و فغان در کوچه بیدادش مرد و تاثیر حسرت کشتگانش دست قضا کوتاه
بر نعش کشته جوران بدخوی سراپا جفا حسرت سکین سینه زنان و مرگ غریب واویلا عرض عشاق زهر
عطار مرد و طبع نازک پسند باریک اندیشه و آه و ناله سر نفاک فرسا مرغوب خاطر رحم آثار جفا پیشه
بام لب شراب ثانی عشوه و ناز نرگس خمار و در برکشیده و بهار گلزار لطف طره زیب ستار سبحان الله
صفای صحن میکده از بس پاکیزگی و فرط صفا آئینه عکس صورت مطلوب و چهره مدعا همایونی بنا و خجستگی بنیاد
مرخرمی عید بدلهای شاد خاطر مضطر و میمنت هر روزش نشاط صد نوروز و هزار عشرت جمشیدی
بکنار پرور آفتاب بر آستانش هر صبح از جاروب خطوط شعاعی مستعد حسن و خار پاک کردن و ماه تابان
هر شب از پرتو خود آماده فرشش گذر لستردن بهار باغ مستعار از شگفتگی خاطر خوش نفسان آن
سخت سرای سراپا فضا و شوکت شاهان مونه از سخوت دماغ محمودان مستانه خرام آن نزهتکده
دل از کف ربا عشرت و خوشدلی از ترقی خواهان آن بارگاه و فرق حسرت و اندوه در برکشیده رو

[illegible]

[illegible] جوانان [illegible] شب [illegible] بساط [illegible] طلعت [illegible] پری جلوه از حسن [illegible] دوازده [illegible]
جان تازه [illegible] بر [illegible] هر یکی را با خاطر خوش [illegible] عاشق [illegible] هر لحظه [illegible]
صیقلی زنگ [illegible] خاطر افسرده [illegible] مهجور [illegible] شگفتگی غنچه [illegible] نقش [illegible]
[illegible] دلربائی [illegible] سلطنت [illegible] هلال [illegible] قتل [illegible]
آن [illegible] کار [illegible] خشان [illegible] قبول [illegible] دست [illegible] خطوط [illegible] زرکار [illegible] نسیم [illegible] از غنچه [illegible]
[illegible] کون [illegible] کار [illegible] تاک [illegible] خم [illegible] شراب انگوری [illegible] قلقل [illegible] مستان [illegible]
هر یکی از [illegible] مست باده غرور جوانی و از حسن ادا [illegible] دلبری و جانستانی [illegible] تماشای مجمع [illegible] پیکر
[illegible] همه [illegible] پری [illegible] سنگین [illegible] عابد فریب [illegible] بالی [illegible]
[illegible] هر یکی [illegible] کار [illegible] حال [illegible] ساحت [illegible] شباب [illegible]
[illegible] در محفل مستان [illegible] گریبان سرفراز و ممتاز [illegible] هر یکی از [illegible] ساچون [illegible] خالی سر [illegible]
[illegible] بشوریده [illegible] از [illegible] جگر [illegible] کباب [illegible] است [illegible] بوسه [illegible] نوشین [illegible] سنگین [illegible]
[illegible] زبان [illegible] مستش [illegible] غزلسرا [illegible] عشرت [illegible] بر [illegible] وقف [illegible] روز [illegible] شب [illegible] محفل [illegible]
[illegible] جام [illegible] آواز [illegible] معاذ الله [illegible] حضور [illegible] ذکر [illegible] حسن [illegible]
[illegible] خیال [illegible] گرفتار [illegible] الحق [illegible]
[illegible] اینکه [illegible] سامعه [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] عالم [illegible]
[illegible] چون [illegible] تقریر [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible] قرطاس [illegible] قرات [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] تقریر [illegible] کاغذ [illegible] خط [illegible]

که از کیفیت تقریر رنگین مطلب و سایهٔ عالی عید و نوروزی نکنند یعنی چنین تقریر سلامت بنای دولت این
دودمان عالیشان از تقدیم بگرد آمدن جمیع ارباب نشاط شهر در هر سال یکبار صورت انعقاد می پذیرد این نگرد آید
اندوه والم عالم به نشاط نگراید سبحان الله طرفه جلسه ایست که گاهی زمانه چشم فلک ندیده و غلط در عهدی
گوش شنیدن نشنیده هر چند کسی که از کامیابی دلی خوش کرده اند و بر وفق مراد بساط نشاط گسترده مخفی نماند که
باعث بنای این جلسه انبساط معاف گردیدن محصول چکله بارباب نشاط است که در عهد جنت آرامگاه بظهور رسیده
در جنب تادیه مراسم شکر این عطیهٔ عظمی موهبت فخمی ارکه نامه جمع می آیند و طرح مطبخ اطعمه نظر دنیا را اندوخته روز
و شبانه از فرط خوشدلی و سرور رقص و سرودی نمایند و صدای آنها بالای دل از کف بآسمان هفتم سر رسانند
و با انعقاد جلسه بر لب دریای محاذی قصر دولت ابد مدت اوتاقهای نفیسه مردم کشک برای حراست و حفاظت
از سرکار دولت مدار یافته باطمینان تمام بسر می برند و بعد خاتمه آن قطع نظر از عطای تحایف و نوادر انعامات
گران از زر و گوهر یافته شادان و فرحان دعا گویان بحضرت میشوند و از بسکه نوازش حال رعایا داخل سجیه
رضیه برگزیدگان درگاه الهیست تا مدت ترتیب جلسه دو سه بار بتقریب تفریح طبع گذر سواری مبارک هم از آن طرف
اتفاق می افتد پس وقت آمدن میدان گذر جلوس را خالی گذاشته ماهرویان پری پیکر هر تمثال
جادو نگاهان سحر نظر سراپا حسن و جمال در رویه مقابل هم صف بسته با دف و دایره می ایستند و آوازه تهنیت
مبارکباد بگوش فلک میرسانند شور غلغل دلشکار بهار ✦ ز آواز ساز و سرود آشکار ✦ ز رنگینی نوبهار رنگ ماه
✦ بگلزار جنت نفیس نگاه ✦ ادای بیننده هر نگار ✦ برد از دل چرخ گردان قرار ✦ ز مهوشی غمزه دلستان
✦ ایست بال عاشق دلنواز ✦ عرض کاخچنین محفل دلشکار ✦ کجا دید کو دیده روزگار ✦ اگرچه پاس ادب بیان تکلف
آب میخواهد لیکن بتقاضای حسن آن مجمع دست بسته عذر قصور گذشته آنچه حد خامه بیدبان است بتحریر تعریف
آن نیز از دو جلسه لشکار خاطر فریبی و خوشنما مجمع عشرت یار طالب صبر و شکیبی که حیات آدمی را بروی آن مرگ ارزد
ست و عیش جاودانی از جدائی آن سر اندوه بنو مکث در آنجا لطف زندگانی حرکت از آنجا مرگ ناگهانی گدائی آن
در کرآن سرمایه دشنام شاهان گوهر سنگین پایه همنشینی هر یکی عیب اعمال مجالست آنها بداوت بالال بحث و نشاط
بهوای نازپروردگی آنجا بخود بینی آماده نوشدی و انبساط بشکر نعمت تو الکریم ده لطف ادنی یکی از